

دکتر توفیق سبحانی

دانشگاه پیام نور

زبان گویندگان آذربایجان*

در آن ایام که سفرنامه ناصرخسرو را به درس می خواندم، چون به این عبارت او درباره ابومنصور قطران تبریزی رسیدم که می نویسد: «و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک می گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی دانست. دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.»^۱ به سائقه عصیّت سخت شگفت زده شدم، زیرا قصیده معروف قطران را درباره زلزله سال ۴۳۴ هجری خوانده بودم. قصیده غزایی که مطلع آن این است:

بود محال مرا داشتن امید محال به عالمی که نماند هگرز بر یک حال^۲
با روحیه ای که ناصرخسرو دارد، نمی توان در صحت گفتارش تردید کرد، زیرا که او مردی نیست که دیگری را تحقیر کند تا خود بزرگتر جلوه کند. این شگفتی سالها با من

* - این مقاله برای ارائه در «کنگره بازشناخت سبک آذربایجانی» نوشته شده است.

بود. بعدها هم که سفرنامه را درس می‌دادم، همیشه این عبارت برای من چون گره کوری بود. به هیچ نحوی قادر به گشودن این گره نبودم. اگر قطران فارسی نمی‌دانست، پس آن قصاید غزرا را چه کسی سروده است که حتی برخی از ابیات آن را به سبب شباهتی که بین نام ممدوح رودکی - نصر - و کنیه ممدوح قطران - ابونصر - وجود داشت، با اشعار پدر شعر فارسی - یعنی رودکی - در آمیخته‌اند؟^۴

در مقدمه لغت فرس ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی (م: ۴۶۵ هـ) که خود خراسانی است و به علت مصادف بودن دوره بلوغ زندگانی وی با انقلابات خراسان و غلبه سلجوقیان بر آن دیار و برافتادن حکومت غزنویان از آن سامان رهسپار آذربایجان شده و در آن سرزمین سکونت اختیار کرده بود - می‌خوانیم:

«و غرض ما اندرین، لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند و لیکن لغات پارسی کم می‌دانستند. و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر معروف بودند، پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار^۴ النجمی الشاعر - ادام الله عزه - از من که ابومنصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم، لغت‌نامه‌ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از شعرای پارسی - توجه فرمایید «از شعرای پارسی» - و آن بیتی بود یا دو بیت، و به ترتیب حروف آباتا ساختم...»^۵

می‌بینیم اسدی طوسی هم که از خراسان است و شانزده سال پیش از ناصر خسرو خراسانی درگذشته است، می‌گوید: «شاعران فاضل بودند و لیکن لغات پارسی کم می‌دانستند.» و ناصر خسرو می‌گوید: «زبان فارسی نیکو نمی‌دانست.» در اینجا یک نکته ظریف باید روشن شود و آن نکته این است که آیا «پارسی» که اسدی گفته است و «فارسی» که ناصر خسرو می‌گوید، در قرن پنجم هجری چه محدوده معنایی داشته است، دارای چه مصداقی بوده و چگونه تعریف می‌شده است؟

اگر کلمه «پارسی» در لغت فرس اسدی و کلمه «فارسی» در سفرنامه ناصر خسرو را با کلمه فارسی برجای مانده در دیگر اسناد بسنجیم، متوجه خواهیم شد که «فارسی»

گاهی اصطلاحی عام برای زبان ایرانی است، چنانکه «فرس» هم اصطلاحی عام برای همه ایران بوده است.

یاقوت، مؤلف معجم البلدان (م: ۶۲۶ هـ) درباره زبان و لغت آذربایجان و مردم تبریز می‌گوید: «آنان را گویشی است که بدان آذریه گفته می‌شود و جز خودشان کسی آن را نمی‌فهمد.»

ابن ندیم (م: ۳۷۸ هـ) در الفهرست از قول ابن مقفع انواع زبان فارسی را «فهلوی، دری، فارسی، خوزی و سریانی» می‌نامد و فهلوی را منسوب به فهله - نام پنج ولایت: اصفهان، ری، همدان، ماه‌نهند و آذربایجان - می‌داند.

ابن حوقل (نیمه اول قرن چهارم) در المسالك و الممالك زبان آذربایجان را فارسی می‌نامد. و فارسی در این مورد مسلماً اطلاق عام است.

مقدسی (م: ۳۷۵ یا ۳۸۱ هـ) در احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، زبان مردم اقالیم ثمانیه ایران - اقالیم الاعاجم - و از جمله زبان مردم آذربایجان را فارسی می‌داند و می‌گوید: بعضی دری و بعضی منقلقه (بسته) است.^۶

معلوم است که زبان فارسی در مشرق ایران پدید آمده و گسترش یافته است و شاعران آن زمان سکه بیان را در زبان معمول آن ناحیه، مخصوصاً در دربار سامانیان و غزنویان، نقش زده‌اند. طبق داستانهای مندرج در تذکره‌ها آن شاعران حتی از فردوسی امتحان گرفته‌اند تا پس از قبولی او را به شاعران بپذیرند. افسانه حضور فردوسی در باغی که عنصری، عسجدی و فرّخی در آنجا تفریح می‌کردند، معروف است. وقتی آنان فردوسی را هم در آن باغ دیدند، گفتند: ما اهل شعریم، تو با ما تناسبی نداری. فردوسی هم ادعای شاعری کرد. قرار بر آن شد که فردوسی را بیازمایند و هر کدام مصراعی بگویند.

عنصری گفت: چون عارض تو ماه نباشد روشن

فرّخی گفت: مانند رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگان‌ت گذر همی کند از جوشن

فردوسی هم گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

پس از این امتحان فردوسی را هم به شاعری پذیرفتند.^۷

این فارسی دری که به تدریج رونق گرفته، زبان رسمی و مستعمل کتابت برای کل ایران شده است و اگر گویندگانی در تبریز، گنجه، شروان، همدان و یا قزوین بوده‌اند که زبان مادری و محاوره آنان شاخه‌ای دیگر از زبان فارسی بوده که در واقع زبان محلی آنان هم بوده است، آنان نیز ناگزیر به همان زبان شعر ساختند و مطلب نوشتند.

این حال شباهت زیادی دارد به استقرار و رواج لغت عربی فصیح یعنی زبان قرآن کریم که لهجه قبیله قریش بود و فقط همان لهجه زبان کتابت و شعر شد و لهجه‌های عربی قبایل و نواحی دیگر جزیره العرب در قدیم و لهجه‌های محلی عراق، سوریه و مغرب در این زمان که با وجود دوام در محاوره محلی، در شعر و تألیف مقام کاربرد نیافتند و به اصطلاح امروز زبان «دارجه» نامیده شدند.^۸

گویندگان آذربایجان هم مثل نقاط دیگر ایران به فارسی دری شعر می‌گفته‌اند، ولی گاهی مثل شاعران همه نواحی به زبان محلی و لهجه آذربایجانی هم سر می‌زده‌اند. گاهی در تلفظ کلمات فارسی تغییراتی می‌داده‌اند که به گفته یاقوت «جز خودشان کسی آن را نمی‌فهمیده».

اجازه بفرمایید چند نمونه از کلماتی که فارسی است و در گویش مردم کنونی آذربایجان به کار می‌رود، ذکر کنم. گمان نمی‌کنم شما از تلفظ آذربایجانی آن در اولین بار شنیدن به اصل آن پی ببرید:

* دگو = de - go = زراعت دو گاو

* چرگو = čar - go = زراعت چهارگاو

* کرگه = karga = کارگاه

* پشه = pesah = پیشاهنگ

* قیقناخ = geyganax = خاکینه

* انایین = anayin = بی آیین، زشت. این کلمه ظاهراً در فارسی دری از میان رفته است.

می توان گفت که تقریباً نام همه پیشه‌ها و اصطلاحات کشاورزی، دامداری و خانه‌داری و صدی هشتاد اعلام جغرافیایی و اسامی جایها در آذربایجان فارسی است، منتهی با تلفظ مخصوص آن.

* خانیه = xonaya = خانقاه، محلی در نزدیکی دریاچه ارومیه.

* خلت پشان = xalat - Pusan = خلعت پوشان، محلی نزدیک تبریز.

* پورسنگی = pur - sangi = پل سنگی، محله پی در تبریز.

و بسیاری دیگر که به تلفظ مخصوص ادا می‌شوند و شنونده غیر اهل زبان آن را در نمی‌یابد.

معلوم می‌شود مقصود ناصر خسرو از عبارت «فارسی نیکو نمی‌دانست» آن است که قطران فارسی دری نیکو نمی‌دانست، یعنی آن فارسی را که در قسمت شرقی ایران - در خراسان و ماوراءالنهر - رایج بوده و ناصر خسرو هم آن را فارسی می‌دانسته، قطران به آن زبان تکلم نمی‌کرده است. ناصر خسرو خود می‌گوید که دیوان منجیک و دقیقی را پیش من خواند و هر معنی که مشکل بود از من پرسید. منجیک و دقیقی هم خراسانی بودند. ناصر خسرو زبان تکلم خود را فارسی تلقی می‌کرده است و آن را معیار فارسی دانی قطران تبریزی قرار داده است.

امروز هم در ایران، زبان اخبار در رسانه‌های همگانی مانند رادیو و تلویزیون و مطبوعات گویش مردم تهران است و آن گویش زبان معیار تلقی می‌شود. با در نظر گرفتن این معیار، گویش نواحی دیگر را با صفت نسبی مشخص می‌کنند و می‌گویند: کرمانی، خراسانی، اصفهانی و ...

اگر از تلفظ خاص چشم ببوشیم، می‌توانیم نقطه‌های مشترک فراوانی در طرز تفکر و

روحیات و همچنین در امثال و اصطلاحات آذربایجانی با فارسی پیدا کنیم. این نقاط مشترک نشان می‌دهد که مردم این منطقه از ایران هم مثل سایر مناطق می‌اندیشند؛ یعنی آنان نیز همانند مردم سایر نواحی گاهگاهی «به خانه هم سر می‌زنند»، آدم بخشنده و کریم را در آذربایجان هم «دست باز» می‌گویند، اگر با هم کینه‌ای داشته باشند به هر نحو «زهر خود را می‌ریزند»، و هرگاه گلایه‌ای در میان باشند «سر گلایه را باز می‌کنند»، آدم گرسنه طبع در نظر همه آنان «گرسنه چشم» است، «غوره فشردن و آب غوره گرفتن» با «گریستن» رابطه تشبیهی دارد، شعبده بازی را «چشم‌بندی» می‌گویند، کسی را که بدون داشتن استعداد در صدد تقلید از بزرگترها برآید و حد خود را فراموش کند به «کلاغی که می‌خواهد روش کبک را بیاموزد، روش خود را هم از یاد می‌برد» مانند می‌کنند. فارسی زبانان معمولاً «بالتر از گل نمی‌گویند»، مردم آذربایجان «از گل سنگین تر نمی‌گویند». اگر آزمندان و بخیلان فارسی زبان «از آب کره می‌گیرند»، بخیلان آذربایجان «از آب سیاه قیماخ می‌گیرند». «اشتهای آنان نیز کور می‌شود»، مثل مردم سایر نقاط ایران «مار را به دست دیگری می‌گیرند». آب را دلیل روشنایی می‌دانند و از چشم زدن می‌ترسند.^۹

و خلاصه کنم: این که اسدی و ناصر خسرو می‌گویند: شاعران آذربایجان لغات فارسی را نمی‌دانند و یا فارسی نیکو نمی‌دانند، منظورشان این است که فارسی دری - یعنی آن فارسی را که در آن زمان در شرق ایران و ماوراءالنهر رایج بوده - نمی‌دانند، و الاً بسیاری از لغات و ترکیبات و اصطلاحات و امثال رایج در زبان فارسی به معنی عام آن در همه جای ایران تقریباً یکسان است.

حال می‌خواهم عرض کنم که این قضیه ممکن بود برعکس هم اتفاق بیفتد. به این فرض که به جای ناصر خسرو که از شرق به شمال ایران رفت و سفرنامه نوشت، قطران از شمال به شرق می‌رفت و سفرنامه می‌نوشت. به فرض اگر در آن زمان دیوان همام تبریزی (م: ۷۱۲ هـ) به دست ناصر خسرو می‌رسید مسلماً نمی‌توانست آن را نیکو معنی کند، ناگزیر بود آن دیوان را پیش قطران بیاورد و مشکلات خود را از وی بپرسد. و یا مثلاً

اگر این فهلوی مشهور و متعلق به شیخ صفی الدین اردبیلی (م: ۷۳۵ هـ) را که می‌گوید:

صفیم صافیم گنجان نمایم به دل دَرْدَژَرَم تن بی دوایم
کس به هستی نبرده ره بویان از به نیستی چو مردان خاک پایم

[Safiyyam safiyam ganjan namayam

Be del dardajaram tan bi-davayam

kas be hasti na-borde rah bu-yan (be uyan)

Az be nisti čo mardan xak-e payam]

یعنی: صفیم، صافی هستم، گنجها(ی حقیقت) را نشان می‌دهم. به دل دردمندم، به تن بی دوایم. کسی از خودبینی راه به او (خدا) نبرده است. من به نیستی (و فتای) خویش خاک پای مردانم.

ناصر خسرو اگر این فهلوی را می‌دید، واژه‌هایی برای او نامعلوم باقی می‌ماند. آنگاه ناگزیر بود آن را پیش قطران برد و معنی آن را بپرسد و اگر قطران سفرنامه‌ای می‌نوشت، لابد چنین عبارتی در سفرنامه‌اش می‌آورد که «در خراسان شاعری ناصر خسرو نام دیدم، پیش من آمد، شعر صفی‌الدین از من پرسید، من معانی آن بر وی گشودم. ناصر خسرو هر چند شعر دری نیک می‌گفت، ولی لغات فهله یا آذری یا فارسی شمال را نیکو نمی‌دانست.»

در این فهلوی، کلمه «دردژر» به معنی «دردمند» فارسی است و امروز هم در آذربایجان به صورت دردجر (dardajar) به کار می‌رود. «از» در مصراع چهارم به معنی «من» است. در دیوان شاعران آذربایجان لغات و ترکیبات بسیاری به کار رفته که زمانی آن لغات و تعبیرات را می‌خوانده‌اند و معنی درست آن را در نمی‌یافته‌اند. بر اثر مساعی محققان و مصححان، آن دیوانها به روش علمی و انتقادی چاپ شده و آن لغات و تعبیرات به فرهنگها وارد شده است. برای نمونه:

* آبدست (ab - dast) به معنی بیت‌الخلاست، در فارسی به این معنی به کار رفته

است. اما در بیت زیر از نظامی به معنی چابک و تردست است. هم‌اکنون مردم ترکیه این کلمه را به معنی «وضو» به کار می‌برند:

چنان در لطف بودش آبدستی
که بر آب از لطافت نقش بستی^{۱۰}
* اِکدِش (akdas ؛ ekdes): نژاده:

نظامی اکدشی خلوت‌نشین است که نیمی سرکه نیمی انگبین است^{۱۱}
* الجوق (alacu): چادر (این لغت ترکی است): چه کند به پای پیلان الجوق ترکمانی
* انگشت بر حرف نهادن: خرده گرفتن: منه بر حرف کس بیهوده انگشت^{۱۲}
* بر یخ نوشتن: ترک کردن: فسون هر دو را بر یخ نوشتم
* بُن دندان: صمیم قلب:

از بن دندان سر دندان گرفت داد به شکرانه کم آن گرفت^{۱۳}
این کلمه در شعر معروف «ایوان مداین» خاقانی هم به همین معنی به کار رفته است:
دندانۀ هر قصری پندی دهدت نونو پند سر دندانۀ بشنو زین دندان^{۱۴}
کلماتی چون: یخنی (نوعی آبگوشت)، یتاق (پاس)، یزک (مقدمه لشکر)، یغلق (تیر پیکاندار)، یغما (تاراج) و بسیاری لغات دیگر به سبب همجواری از زبانهای دیگر وارد آن زبان شده است.

تعبیرات بسیار دیگری می‌توان مثال آورد. شاعری معاصر که هم‌کلاس من هم بود در مصراع می‌گوید: «چشم کشید راه نگاهی به سوی او». این تعبیر اتفاقاً چنان است که از معنی کنایی آن می‌توان مفهومی استخراج کرد و گفت: که چشم مرا مجبور کرد که به سوی او نگاهی بیندازم. اما این تعبیر آذربایجانی است. اگر انسان درباره چیزی مستغرق تفکر باشد و در مخیله خود راه حلی پیدا نکند معمولاً چشم بی آن که ببیند به جایی خیره می‌شود. این خیره شدن را «راه کشیدن چشم» می‌گویند. در آذربایجان معتقدند که اگر انسان به معشوق بیندیشد و چشمش راه بکشد، معشوق خواهد آمد.

در دیگر ایالات فهله - یکی از انواع زبانهای فارسی که از ابن ندیم نقل کردیم - نیز

حال بر همین منوال است. ترانه‌های بابا طاهر همدانی (شاعر قرن پنجم هجری و معاصر طغرل سلجوقی) از این قبیل است. معمولاً ترانه‌های او را بدون توضیح لغات و تعییرات آن به درستی نمی‌توان دریافت. در فہلویات او به شکل بومی و کهن زبان ایرانی برمی‌خوریم که به فارسی میانه نزدیک است. مانند: «مو» (من)، «شو» (شب)، «وینم» (بینم)، «کَرَن» (کنند)، «وتم» (گویم)^{۱۵}.

در شبه قازہ ہند با وفور زبانها و لهجه‌ها توجیہ این مطلب کہ زبان بہ ہر حال تحت نفوذ محیط اجتماعی ہم قرار می‌گیرد و گاهی از محیط تعاییری را می‌گیرد کہ آن تعاییر در جاہای دیگر بہ همان اسلوب بہ کار نمی‌رود و یا رنگ محیط را ہم ہمراہ خود می‌کند، کاری سهل است.

با یک نمونہ کوتاہ از مثنوی مولانا جلال الدین عرایضم را خائمه می‌دہم:

مولانا در دفتر ششم مثنوی یک فعل مرکب را چند بار در داستانی تکرار کردہ است. آن فعل مرکب «دہ دادن» است. می‌گوید: آن غلام ہندو:

ساعتی در وی نظر کرد از عناد آنگہان با ہر دو دستش دہ بداد^{۱۶}

تکرار می‌کند:

مرکبی را کساخرش تودہ دہی کہ بہ شہری مانی و ویران دہی

دہ دہش اکنون کہ چون شہرت نمود تا نباید رخت در ویران گشود

دہ دہش اکنون کہ صد بستانت هست تا نگردی عاجز و ویران پرست^{۱۷}

و در جای دیگر می‌گوید:

ہمچنان قلب و خونی و لوند وقت تلخی عیش را دہ می‌دہند^{۱۸}

این دہ دادن عادت زنان است کہ چون برکسی خشم گیرند، ہر دہ انگشت خود را می‌گشایند و بہ سوی آن طرف مبعوض دراز می‌کنند و می‌گویند: دہ بر تو. این نشان نفرت و بیزاری از آن کس است^{۱۹} و معادل است با خاک بر سرت باد^{۲۰}.

بہ گمان من، مولانا این تعییر را خود ساخته است و بر مشاہدات او متکی است؛

یعنی مولانا این کار را دیده و این فعل مرکب را ساخته است. این عادت هنوز در میان بانوان آذربایجان رایج است و در تداول مردم تبریز آن عمل را «بوغما» (ظاهراً غرق کردن، تحقیر) می‌گویند.

اتفاقاً مولانا در همان داستان مثنوی به یک اعتقاد رایج دیگر در میان مردم آذربایجان اشاره می‌کند. اگر کسی در خواب ببیند که جنازه شخصی را با تابوت حمل می‌کنند، تعبیرش این است که آن شخص به مقامی بلند خواهد رسید و مثلاً تخت‌نشین خواهد شد

بر جنازه هر کرا بینی به خواب
فارس منصب شود عالی رکاب
زانکه آن تابوت بر خلق است بار
بار بر خلقان نهادند این کبار^{۲۱}

نتیجه‌ای که می‌خواهم از عرایض بگیرم این است که زبان فارسی رسمی که ابتدا شاعران خراسان با آن شعر سرودند و نویسندگان نثر نوشتند، زبان شرق ایران و زبان خراسان بزرگ به معنی جغرافیایی آن است. گویندگان و نویسندگان مناطق دیگر ایران هر چند از زبان آن گویندگان و نویسندگان تقلید کردند، ولی در لابلای اشعار و نوشته‌هایشان از لغات و تعبیرات محلی نیز بهره بردند. این کار امروز هم ادامه دارد. در شعر نو فارسی گویندگان، بسیاری از لغات محلی را وارد شعر کرده‌اند که متکلمان به زبان رسمی، بدون دانستن معانی آن لغات از درک مضمون آن عاجزند.

پانوشتها

- ۱- سفرنامه ناصر خسرو، گزیده سخن فارسی، به کوشش دکتر نادر وزین پور، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۷.
- ۲- دیوان قطران تبریزی، تصحیح محمد نخجوانی، ص ۱۰۸.
- ۳- تاریخ ادبیات در ایران، ذبیح الله صفا، جلد ۱، ص ۴۲۴.
- ۴- ابن اردشیرین دیلمسپار همان کسی است که کتاب ترجمان البلاغه محمد بن عمر الزادویانی به خط وی در دست است.
- ۵- لغت فرس اسدی، تصحیح عباس اقبال، مقدمه
- ۶- زبان دیرین آذربایجان، منوچهر مرتضوی، ص ۳۳ و بعد.
- ۷- تقی زاده، سید حسن، مقدمه دیوان قطران تبریزی، ص الف و بعد.
- ۸- منتخب شاهنامه، مقدمه محمد علی فروغی، ص چهار.
- ۹- زبان آذربایجان، پیشین، ص ۶۲-۶۳.
- ۱۰- خسرو و شیرین، چاپ وحید، ص ۴۸.
- ۱۱- همان، ص ۲۴.
- ۱۲- اسکندرنامه، ص ۱۴۳.
- ۱۳- مخزن الاسرار، ص ۲۱.
- ۱۴- دیوان خاقانی، تصحیح مرحوم دکتر سجادی، ص ۳۵۸.
- ۱۵- تاریخ ادبیات ایران، شفق، بی تا، ص ۱۱.
- ۱۶- مثنوی. نیکلسون، دفتر ششم، بیت ۳۱۳.
- ۱۷- همان، ابیات ۳۳۰-۳۳۲.
- ۱۸- مثنوی، از روی نسخه ۶۷۷ هـ دفتر ششم، بیت ۳۴۵.
- ۱۹- فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، صادق گوهرین، جلد ۴، ص ۵۹۹.
- ۲۰- لغت نامه، ذیل «ده دادن».
- ۲۱- مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۲۶-۳۲۷.



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی